

گفتند مبارک باد پادشاهی که یگروه شد^۱، برادر را موقوف کردند. سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت، و نامه حشم تکیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت «حاجب^۲ آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند حق ما را بشناختند. و حق خدمتگاران رعایت کرده آید. شما سخت به تعجیل آمده اید، باز گردید و زمانی بیاسائید و نماز دیگر را باز آئید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید». و هر دو باز گشتند و به یک موضع در سرایی گرانمایه فرود آوردند و بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و گرمابه رفتند.

و سلطان چون ایشان را باز گردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت^۳ بر آنکه نماز دیگر منکیتراک را حاجبی داده آید و سیاه در پوشانند^۴ و خلعتی به سزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنبیت بردند و منکیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به شرح باز نمودند. چون باز گشتند سلطان فرمود تا منکیتراک را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند و با قبای سیاه و کلاه دو شاخ پیش سلطان آمد. سلطان گفت: مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آن است که زیر دست برادر، حاجب بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و باز گشت. و فقیه بوپکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند و سلطان او را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجهای بسیار کشیدی در هوی و دوستداری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب تر گشت. این اعداد^۵ است و رسمی،

۱. یگروه شد، یگسره شد یعنی کار سلطنت امیر محمد خاتمه یافت و یگسره به امیر مسعود رسید.

۲. حاجب: منظور علی قریب است.

۳. قرار گرفت: تصمیم بر این اتخاذ شد.

۴. رنگ لباس حاجبی سیاه بوده است چنانکه از جاهای دیگر این کتاب نیز مستفاد می شود (حاشیه غنی - فیاض).

۵. اعداد به کسر الف، مهتا و آماده کردن، و مقصود این است که این خلعت بر سبیل تهیه و تمهید لازمه

است که بعد از این داده می شود (حاشیه طبع ادیب پشاور).

بر اثر، نیکوئیها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتگاران را فرمود. تا به خانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حقشان گزاردند. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تکیناباد را باز نبشتند با نواخت. و به حاجب بزرگ علی نامه نبشتند با نواخت بسیار. و سلطان تویع کرد و به خط خویش فصلی نبشت. و مثال و نامه‌ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عرب تا زندگان^۱ دیوسواران^۲ نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تکیناباد رفتند والله اعلم بالصواب.

۱. ظاهراً «مردی از عرب از تازندگان...» باید درست باشد، در طبع ادیب: «مردی از عرب از تازندگان...» مذکور شده است.

۲. در حاشیه طبع (غنی - فیاض) دیوسوار با توجه به قرینه عبارت سوار تندرو و چابک معنا شده است و افزوده‌اند که معنای حقیقی و اصلی آن از فرهنگها به دست نمی‌آید. فرهنگ بهار عجم «دیوسوار» را کنایه از اسب سوار دانسته است. عماد فقیه گوید:

دیوسوارش بزند لشکری خرمنی از گاه و زناز اخگری

www.KetabFarsi.com

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال والاخبار تذكرة بعد هذا و ورود العسكر
من تکیناباد بهراة و ماجری فی تلك المده^۱

چون در راندن تاریخ^۲ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل‌تاش و اعرابی، به تکیناباد در رسیدند با جواب نامه‌های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت «کوه‌تیز» و امیر محمد مثال بر این جمله بود و به بکتکین حاجب داد و لشکر را گفت فردا شما یان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را به جای ماندم^۳ چنانکه رسم تاریخ است، که فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک برادر محمد به غزنین، و پیش گرفتم و راندم از آنوقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به هرات رسید، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح^۴، و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تکیناباد فوج فوج، و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان^۵، سوی هرات و آنچه رفت و در هر

۱. یاد کردن آنچه گذشت از اینگونه حالات و خیرها، یادمان آنچه بعد از این می‌آید و ورود لشکر از تکیناباد به هرات، و آنچه در این مدت اتفاق افتاد.

۲. نوشتن تاریخ.

۳. به جای ماندن: به جای گذاشتن.

۴. سخت به شرح: بسیار مفصل و مشروح.

۵. بر اثر ایشان: به دنبال آنان.

بایی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام. چون جواب نامه از هرات برسد بر دست خیلناش و از عرب مردی، خوانده آمد چنانکه نموده‌ام پیش از این. حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به صحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند، ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم سلطان که رسیده است چنانکه امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هند را که با من بیاید رفت، و من ساقه^۱ باشم و از اینجا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند چنین کنیم. و در وقت رفتن گرفتند سخت به تعجیل چنانکه کس بر کس نایستاد^۲. و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند^۳ تا با حاجب آیند^۴، و تفت^۵ برفتند. وزیر حسنک را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد، و این فرمان سه سوار آورده بودند از آن بوسهل زوزنی چه بر وزیر حسنک خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بوالحسن عقیلی و مظفر حاکم و بوالحسن کرجی و دانشمند نبیه^۶، با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی^۷، و سخت اندیشه‌مند بود. از وی شنودم گفت چون حاجب را گفتم بخواهم رفت، شغلی هست به هرات که به من راست شود^۸ تا آنگاه که حاجب به سعادت دز رسد؛ با من خالی

۱. ساقه: ساقه لشکر، سربازان آخر سپاه، در فارسی «دمدار» گفته‌اند.

چو دمدار برداشتی پیشرو به منزل رسیدی همی نو به نو

(فردوسی)

۲. همه در حال حرکت و شتاب خود بودند، کسی به کسی نبود. کسی منتظر دیگری نبود.

۳. یله کردن: رها کردن.

۴. فاعل این فعل، «بنه» است یعنی بنه خود را گذاشتند که بعد با حاجب بیاید. بنه به معنی بار و اسباب است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. تفت: سریع و تند و شتابان.

۶. «دانشمند نبیه» و «فقیه نبیه» در تاریخ بیهقی ظاهراً به معنای عالم و فقیه دینی بوده است.

۷. از هر دستی: از هر طبقه‌ای، از هر صنفی.

۸. معنای جمله: در هرات کار مهمی است که انجام آن به وسیله من میسر است.

کرد^۱ و گفت پدرود باد^۲ ای دوست نیک که به روزگار دراز به یکجا بوده ایم و از یکدیگر آزار نداریم^۳. گفتم حاجب در دل چه دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی نیامده است و اینک^۴ گفتم پدرود باش نه آن خواستم^۵ که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن پدرود باش و به حقیقت بدان که چندان است که سلطان مسعود چشم بر من افکند^۶ بیش شما مرا نبینید^۷. این نامه های نیکو و مخاطبه های به افراط و به خط خویش فصل نبستن و برادرم را حاجبی دادن، همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه دانه است تا به میانه دام رسم، که علی دایه به هرات است و بلکه تکین حاجب و گروهی دیگر که نه زناند و نه مردان^۸، و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بران دارند که حاجب علی در میان نیاید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می گویند همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلام و انبوه که دارم و تبع و حاشیت^۹، و راه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که

۱. خلوت کرد.

۲. پدرود باد: پدرود بودن به معنای برای کسی سلامت خواستن است (فرهنگ معین).

تو پدرود باش ای جهان پهلوان که جاوید بادی و روشن روان

و «پدرود باد» همانطور که مرحوم دکتر فیاض نیز نوشته است غلط است و باید «پدرود بادی» و یا «پدرود باش» بوده باشد. اما اینگونه ترکیبها هر چند مرتخم طبق قاعده دستوری نیست اما در محاورات به کار می رود چنانکه اگر امروز کسی مثلاً به ما بگوید: فلان کاری را که گفتم انجام دادم، در جواب می گوئیم: زنده باد (یعنی زنده باشی).

۳. آزار نداریم: آزردهی خاطر نداریم.

۴. واضح است که این کلمه، «اینکه» است که به رسم الخط قدیمی چنین نوشته شده است و چون در همه نسخه ها این طور بود ما هم تغییر ندادیم (غنی - فیاض).

۵. نه آن خواستم: منظورم آن نبود.

۶. چشم بر من افکند: منظور چشم بدبینی و کینه جویی است.

۷. بیش شما مرا نبینید: دیگر مرا نخواهید دید. کنایه از اینکه سلطان مرا خواهد کشت.

۸. نه زنان نه مردان: مخنث: نامردان.

۹. تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان.

آنجا قومی اند نابکار و بی مایه و دُم کننده^۱ و دولت برگشته^۲ تا ایمن باشم. اما تشویق این خاندان بنشیند و سر آن من باشم^۳ و ملوک اطراف عیب آن به خداوند من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد^۴. و من روا دارم که مرا جایی موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد - عز ذکره - که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بگذارند تا مرا زنده ماند^۵، که بترسند، و وی بدین مال و حُطام من نگرَد و خویش را بدنام کند^۶. و به اول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد^۷، و امروز بدانستم و سود نمی دارم، به آوردن محمد برادرش چه کار بود، یله می بایست کرد تا خداوندزادگان حاضر آمدندی و سخن گفتندی و اولیاء و حشم در میانه توسط کردی، و من [هم] یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم و دایه مهربان تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگان از میان بجستند و هر کسی خویشان را دور کردند^۹ و مرا علی امیر

۱. دُم کننده: نظیر دُم بریده، نابکار، شکست خورده، صدمه دیده، خوار.

۲. دولت برگشته: بخت برگشته.

۳. اما تشویق و اضطرابی را که برای «محمودیان» دارم در دلم فرو نمی نشیند در حالی که بزرگ این خاندان منم. حرف واو در این عبارت معنای واو «حالیه» می دهد که از زبان عربی به متون کهن فارسی راه یافته است. در کشف الاسرار میدی آمده است: «چه زیان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند و (= در حالی که) رب العالمین او را بشیر و نذیر خوانند (گزیده کشف الاسرار) - دکتر انزابی نژاد. ص ۴۳».

۴. یعنی این اختلاف ما بین محمودیان و مسعودیان عیش را بر محمود خواهند گرفت که پیش بینی نکرد تا این اتفاقات نامطلوب روی ندهد.

۵. زنده ماند: زنده بگذارد.

۶. یعنی سلطان مسعود چشمش به مال و ثروت من است که مرا بکشد و اموالم را مصادره کند و خود را بدنام سازد.

۷. من (در قضاوت من نسبت به مسعود) سخت اشتباه کردم.

۸. توسط کردن: واسطه و میانجی شدن.

۹. هر کس: در متون کهن معنای همه کس (جمع) دارد بنابراین فعل آن نیز جمع می آمده است. ←

نشان^۱ نام کردند و قضاکار خویش بکرد. چنان باشد که خدای — عزّ ذکره — تقدیر کرده است، به قضا رضا داده‌ام و به هیچ حال بدنامی اختیار نکنم.

گفتم: زندگانی حاجب بزرگ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن، که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد^۲. اگر حدیثی رود جایی — و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به قبضه ایشان بیایم — حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم چه رود. و تو را بیاید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به هرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآئین^۳ کار فرو گرفته‌اند چنانکه محمودیان در میان ایشان به منزلت خانیان^۴ و بیگانگان باشند، خاصه بوسهل زوزنی برکار شده است^۵ و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست، مگر آن پادشاه را شرم آید و گرنه شما بر شرف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و

→ سعدی فرماید:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرايي ما را که تو مقصودی خاطر نرود جایی

۱. علی امیر نشان: یعنی علی به تخت نشاننده سلطان مسعود.

۲. یعنی درباره من با امیر مسعود سخنی مگو، چون تصوّر خواهد کرد که من با تو سخنی در میان نهاده‌ام و با تو دشمن می‌شود و برای من هم سودی ندارد.

۳. نوآیین: تازه کار، در معنای تازه به دوران رسیده به کار برده است.

۴. در نسخه (غنی — فیاض) «خانیان» و در نسخه ادیب پیشاوری، «خانیان» مضبوط است که در حاشیه غنی — فیاض بدان اشاره شده و نوشته‌اند که اگر خانیان باشد «در این صورت یعنی هواخواهان ترک، و بعید است» اما با توجه به اینکه کلمه «خانیان» باز هم در تاریخ بیهقی به کار رفته است (در نسخه ادیب پیشاوری جمله: دیدار من با تو و با خانگیان با قیامت افتاد که در ده سطر بعد مذکور است به جای خانگیان، خانیان آمده و «خانی» منسوب به خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه معنا شده است — رجوع شود به حاشیه شماره ۳ صفحه ۹۶) بنابراین کلمه «خانیان» که در طبع ادیب آمده درست است و «خانیان» صحیح نیست و معنای عبارت چنین می‌شود: محمودیان در میان ایشان (= مسعودیان) به منزله اهل خانواده و بیگانگان شده‌اند (البته با لف و نشر مشوش).

۵. برکار شده: همه کاره شده، برکارها مسلط شده است.

مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم.

و من که بوالفضل می گویم که چون علی مرد کم رسد^۱ و اینکه با استاد من برین جمله سخن گفت، گفتم آنچه بدو خواهد رسید می بیند و می داند. و پس از آن که او را به هرات فرو گرفتند و کار وی به پایان آمد، به مدتی دراز پس از آن شنودم که وی چون از تکیانباد پیش امیر مسعود به سوی هراته رفت نامه نبشته بود سوی کدخدای و معتمد خویش به غزنین به مردی که او را سبستی^۲ گفتندی و پسرش محسن که امروز بر جای است، در آن نامه به خط علی این فصل بود که من رفتم سوی هراته و چنان گمان برم که دیدار من با تو و با خانگیان^۳ با قیامت افتاد، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود^۴، و پس اگر به فضل ایزد بخلاف آن باشد که می اندیشم^۵، در هر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم. از بوسعید دبیرش این باب شنودم، پس از آن که روز علی به پایان آمد، رحمة الله علیهم اجمعین.

چون لشکر به هرات رسید سلطان مسعود بر نشست و به صحرا آمد با شوکتی و عُدتی^۶ و زینتی سخت بزرگ. و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند که او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست که امروز بهشت و جنات عدن یافته اند. و امیر همگان را به زبان بنواخت از اندازه گذشته. و کارها همه بر غازی حاجب می رفت که سپاه سالار بود. و علی دایه نیز سخن می گفت و حرمتی داشت به حکم آنکه از غزنین غلامان را بگردانیده بود و به نشابور رفته، و لکن سخن او را محل سخن غازی نبود، و خشمش می آمد و در هر حال سود نمی داشت. و استادم ابونصر را سخت تمام بنواخت و لکن بدان مانست که گفتم محمودیان^۷

۱. مردی مثل حاجب علی قریب، کم پیدا می شود، کم به ظهور رسد.

۲. این نام در طبع ادیب «باشی» مذکور شده است.

۳. خانگیان: همانطور که در حاشیه ۴ صفحه پیش گفته شد در طبع ادیب «خانیان» مرقوم است به همان معنای اهل خانه و خویشاوندان.

۴. مثالی نبود: دستوری نداده بودم.

۵. یعنی اگر با فضل خداوند برخلاف تصورم جان به در ببرم و زنده بمانم.

۶. عُدت: با ضمّ اول: ساز و برگ.

۷. محمودیان: رجال عهد سلطان محمود که اغلب آنها طرفدار سلطنت امیر محمد بودند (شاید

گناهی بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان^۱. و هر روز بونصر به خدمت می‌رفت و سوی دیوان رسالت نمی‌نگریست. و ظاهر دیر می‌نشست به دیوان رسالت با بادی و عظمتی سخت تمام. و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به اسفزار^۲ رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بنه‌ها. و سخت شادمانه شدند. و چنان شنودم که به هیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی به هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیره وی دُمادُم^۳ با هر یکی لطفی و نوعی از نواخت و دل‌گرمی. و برادرش منکیتراک حاجب می‌نشست و می‌گفت زودتر بیاید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدة این سال در رسید سخت پگاه با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ. و سخت تاریک بود، از راه به درگاه آمده و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای [بود] دیگر سخت فراخ و نیکو و گذشت آن^۴ باغ باغها و بناهای دیگر امیر مسعود ساخته بود. و بودی^۵ که سلطان آنجا بودی به سرای عدنانی و آنجا بار دادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهرخنده^۶ می‌زد - و به هیچ روزگار من او را با

→ از آن جهت که امیر محمد فردی معتدل و ملایم بود و می‌توانستند او را در اختیار خود داشته باشند) محمودیان را «پدریان» هم می‌گفتند در مقابل «پسریان» که به مسعودیان گفته‌اند.

۱. مسعودیان: طرفداران امیر مسعود که او را در غلبه بر امیر محمد کمک و یاری دادند تا خودشان هم - که از رجال درجه دوم عهد غزنوی بودند - رفعت و ارتقاء یابند و یافتند. مشهورترین آنها بوسهل زوزنی است و پس از او غازی حاجب و علی دایه و امثال ایشان. در همین عبارت مفهوم عبارتی که در پایان حاشیه شماره ۴ صفحه ۷۷ از آن سخن رفت مشاهده می‌شود.

۲. اسفزار: به فتح همزه و سکون سین و کسر فاء اسم شهری است نزدیک هرات (حاشیه ادیب پشاور).

۳. دُمادُم: پی در پی، دنبال همدیگر.

۴. شاید «گذشته از آن...» صحیح باشد.

۵. بودی: گاهی ممکن بود.

۶. در نسخه ادیب «زهرخندی» آمده است و معنای جمله با توجه به عبارت بعد ظاهراً این است که چون

حاجب علی قریب، مرگ خود را به دست سلطان مسعود پیش‌بینی می‌کرد خنده او هم «زهرخند» شده

بود.

خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم^۱ که صعب مردی بود - و سخت فرو شده بود چنانکه گفتی می داند که چه خواهد بود. و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناها [ی] از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این در سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارستان^۲ است. و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری، و التوتناش را بنشانند بر دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد، و سلطان دست بر آورد و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا بیوسد. و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سپاه داری^۳ داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ، منکیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه التوتناش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در هوای ما رنج بسیار دیدی. گفت زندگانی خداوند درازباد همه تقصیر بوده است، اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت بنده قوی دل و زنده گشت. التوتناش خوارزمشاه گفت خداوند دور دست افتاده بود و دیر می رسید و شغل بسیار داشت، و محال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فرو گذاشته آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به خدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خلی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می نشست. و امروز بحمدالله کارها یکرویه گشت بی آنکه چشم زخمی افتاد. و خداوند جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملک برخوردار باشد، و هر چند بندگان شایسته بیارند که نور رسیده اند و نیز در خواهند رسیدن، ولی اینجا پیری چند است فرسوده

۱. در نسخه ادیب پشاور «نیمه تبسم» مذکور است.

۲. شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بود (معین) در قدیم که شهرها، حصار و دیوار داشت محدوده داخل دیوار شهر را «شارستان» و بیرون از دیوار شهر را «رَبَض» می خواندند.

۳. کلمه سپاهدار بنا بر نظر مرحوم دهخدا به معنای دارنده سپاه و لشکر، منصبی خاص بوده است در عهد غزنویان. در اینجا سپاهداری شاید پیشکشی بوده است که فرمانده لشکر به سلطان تقدیم می کرده است.

خدمت سلطان محمود، اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه ملک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می گوید که پیدا است که بنده را مدت چند مانده است^۱ اما نصیحتی است که می کند. هر چند که خداوند بزرگتر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید. ولیکن تا زنده است شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان به جای می آرد.

سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن است، و هیچ چیز از آنچه گفت و نبشت بر ما پوشیده نمانده است، و به حق آن رسیده آید.

خوارزمشاه بر پای نخاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که باز گردد سلطان اشارت کرد که بیاید نشست، و قوم باز گشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنانکه آنجا منکیتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ایستاده، و سلاح داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان^۲. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم محمد را آنجا به کوهتیز بیاید داشت و یا جای دیگر که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی بیند می فرماید. کوهتیز استوار است و حاجب بکتکین در پای قلعت منتظر فرمان است. گفت آن خرده^۳ که باکدخدایش حسن گسیل

۱. یعنی پایان عمر من نزدیک است.

۲. در حاشیه (غنی - فیاض) چنین مذکور است: وثاق به معنی حجره است و چنانکه آقای [عباس] اقبال تحقیق کرده اند مبدل کلمه اتاق است (مجله ایران امروز سال ۲ شماره ۱۰) این کلمه در این کتاب بر حجره های غلامان اطلاق می شود. دسته یی از غلامان در حجره هایی متصل به سرای سلطنتی منزل داشته اند و اینها را وثاقیان، می نامیده اند.

۳. درباره این کلمه (خرده) احتمال داده اند (خزانه) بوده است به قرینه چند سطر بعد (حاشیه متن غنی - فیاض).

کرد سوی گوزگانان حال آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد حسن آن را به قلعت شادیاخ^۱ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رای عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به تعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت بسم الله باز گرد و فرود آی تا بیاسائی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه سر کردند^۲ مرتبه داران، و برفت. سلطان عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صفه‌یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی^۳ تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد، که فوجی به مکران^۴ خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازد که عاصی گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به جای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می گوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته اند^۵ و هیچ عذر نتوانند آورد، و هر کس را که فرمان باشد

۱. مقصود از قلعت شادیاخ قلعه‌یی است که در بلخ است نه نساپور (حاشیه ادیب).

۲. راه سر کردند: سر او به راه نهادند.

۳. بیستگانی: مواجبی بوده است که سالی چهار بار به لشکر می داده‌اند و این رسم دیوان خراسان بوده است (مفاتیح العلوم ص ۲۲) این کلمه را به عربی «العشرینیه» می گفته‌اند و شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار مثقالی می گفته‌اند. منوچهری گوید:

یکی را ز بُن بیستگانی نبخشی یکی را دوباره دهی بیستگانی

(حواشی غنی - فیاض)

رجوع شود به ترجمه مفاتیح العلوم: حساب العشرینیه ص ۶۶. و نیز اصطلاحات دیوانی تألیف دکتر انوری ص ۷۹.

۴. مکران: به ضم میم و سکون کاف ولایتی است در مشرق کرمان و جنوبی میستان، شمالی بحر هند و غربی سند و مملکت قصدار، و در اشعار عرب به تشدید کاف نیز استعمال شده است... (حواشی ادیب).

۵. سخت ساخته‌اند: در نثر کهن، «ساخت» به معنای ساز و برگ است و «ساخته» یعنی مجهز. (امروز نیز

برود. سلطان گفت سخت نیک آمده است. باید گفت حاجب را تا باز گردد.
و منکیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز
نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی اند، که بنده مثال داده است شوربایی^۱ ساختن.
سلطان به تازه رویی گفت سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد، خدمتگاران ما را بیاید
ساخت^۲. منکیتراک دیگر بار زمین بوسه داد و به نشاط برفت، و کدام برادر و علی را میهمان
می داشت که علی را استوار کرده بودند^۳، و آن پیغام بر زبان طاهر به حدیث لشکر و مکران
ریح فی القفص^۴ بوده است. راست کرده بودند^۵ که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده
که چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت ساخته با سواری انبوه پذیره بده او روی و
همه پاک غارت کنی. و غازی سپاه سالار رفته بود. منکیتراک حاجب چون بیرون آمد او را
بگفتند اینک حاجب بزرگ در صفا است. چون به صفا رسید سی غلام اندر آمدند و او را
بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنانکه ازان برادرش کرده بودند، و در خانه یی
بردند که در پهلوی آن صفا بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگران بودند و کان
آخرالعهد بهما^۶.

این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد، و احمق کسی باشد که دل درین
گیتی غدار فریفتکار^۷ بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد. خردمندان بدو

→ گفته می شود «فلانی خود را ساخته» که در دو مورد به کار می رود یکی آراستن و دیگری معنای که
مواد افیونی استعمال کرده است. بنابراین معنای ترکیب: یعنی کاملاً مجهز هستند و آماده اند.

۱. شوربا: آش شور. «با» و «ابا» به معنای آش است مانند: جوجه با (آش یا سوپ جوجه) سیکبا (= سرکه
با، آش سرکه).

۲. یعنی اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتکاران ما فراهم کنند (حواشی غنی - فیاض)

۳. استوار کرده بودند: زندانی کرده بودند.

۴. ریح فی القفص: باد در قفس کردن، نظیر آب در غربال ریختن، کنایه از بیهوده کاری. در طبع ادیب
به جای این مثل عربی، «مکر و حيله بوده است» مندرج است.

۵. راست کرده بودند: از پیش خود را آماده کرده بودند.

۶. و کان آخرالعهد بهما: و این آخرین دیدار آن دو بود.

۷. فریفتکار: فریبنده، فریبکار.

فریفته نشوند و عتابی^۱ سخت نیکو گفته است، شعر:

کفی محتى قلبى بها مطمئنة ولم اتجشم حول تلك الموارد

فان جسيمات الامور منوطة بمستودعات فى بطون الاوارد^۲

و بزرگامردا^۳ که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست، و پسر

رومی^۴ درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است، شعر:

ادا ما کساک الله سر بال صحة و اعطاک من قوت یحل و یعذب

فلا تغبطن المکثرین فانما علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب^۵

۱. عتابی (کلثوم بن عمرو بن ایوب) شاعر و کاتب دوره عباسی است در حاشیه طبع (غنی - فیاض) نام او عمرو بن کلثوم مرقوم است که تصور می رود با نام عمرو بن کلثوم شاعر عصر جاهلیت (یکی از شعرای سبعه) خلط شده باشد.

۲. ضبط این دو بیت عربی را مرحوم فیاض نادرست دانسته و صحیح آن را از روایت کتاب «البیان والتبیین» چنین آورده است:

ذریئنی تسجنتی مییتی مطمئنة ولم اتفقهم [اتجشم] هول تلك الموارد

فان کریمات [جسیمات] المعالی مشوبة [منوثة] بمستودعات فى بطون الاساود [الوارد]

که ترجمه آن چنین است: رهاکن مرا ای زن که با آرامش بسیرم و هرگز بی پروا و گستاخ به هول چنین موارد وارد نمی شوم پس همانا مقامهای بلند به زهری که در اندرون ماران سیاه به ودیعه نهاده شده آلوده است.

۳. بزرگامردا: چه بزرگ مردی بود، این ترکیب درباره حسنک وزیر نیز در تاریخ بیهقی از زبان مادر حسنک آمده است. الف آخر صفت و موصوف برای تفضیم و بزرگداشت است.

۴. پسر رومی: ابن الرومی، ابوالحسن علی بن العباس بن جریر یا جورجیوس معروف به ابن الرومی از جانب پدر رومی و از جانب مادر، ایرانی بود. این شاعر در سال ۲۲۱ هجری قمری متولد و در ۲۸۳ درگذشت (برای اطلاع از احوال او رک: تاریخ ادبیات زبان عربی - الفاخوری ترجمه عبدالمحمد آیتی صص ۳۹۱-۴۰۶).

۵. معنای ابیات: هنگامی که خداوند به تو جامه سلامت (و عافیت) بپوشاند و به تو روزی دهد روزی حلال و گوارا پس بر حال ثروتمندان مبادا غبطه خوری، پس همانا که به همان مقدار که روزگار به آنان عطا می دهد از آنان می ستاند (شعر از ابن الرومی است برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله ماخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی - ابوالقاسم نوید - یادنامه بیهقی).

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده،

شعر:

این جهان، پاک خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه ^۱ بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فرو گرفتند^۲ ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند^۳ چون بومسلم و دیگران را چنانکه در کتب پیدا است. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عز و جلّ تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد^۴ آن بود که گفتند وی را به امیر نشانیدن و امیر فرو گرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون بر آمدی، نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء^۵.

و چون شغل بزرگ علی به پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیره بنه^۶ وی بازگشت و

۱. جایگاه: در این بیت به معنی «در حق» است در متون فارسی ترکیب «به جای» به معنای «در حق» و «درباره» فراوان به کار رفته است.

۲. نكویی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیمکردن. ۳. فرو گرفتند: زندانی کردند.

۴. به روزگار فرو گرفتند: شاید منظور بیهقی آن بوده که به تدریج زمینه گرفتاری او فراهم ساختند چون یک معنای «به روزگار»، «به تدریج» است. (سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل). معنای دیگر آنکه حرف «به» را «به وسیله» معنا کنیم یعنی گناه گرفتاری او را به روزگار و سرنوشت افکندند.

۵. یعنی تنها بهانه‌یی که خردمندان بدان، حاجب علی قریب را سرزنش می‌کردند این بود که او چرا در به تخت نشستن امیر محمد کوشش کرد.

۶. پناه می‌بریم به خدا از سرنوشتی که به بدی چیره شود.

۷. معنای «پذیره»، استقبال است اما چنانکه قبلاً خواندیم استقبال از بنه حاجب علی به منظور غارت بنه او بود.

غلامان و بنہ ہر چہ داشت غارت شدہ بود و بیم بود کہ از بنہ اولیا و حشم و قومی کہ با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاہ سالار غازی نیک احتیاط کردہ بود تا کسی را رشتہ تاری زیان نشد، و قوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراہم گرفتند^۱، سلطان^۲ عبدوس را نزدیک خوارزمشاہ آلتونتاش فرستاد و پیغام داد کہ علی تا این غایت نہ آن کرد کہ اندازہ و پایگاہ او بود، چرا بہ خوارزمشاہ ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را بہ آوردن برادرم چہ کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما ہم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردند وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد ہی وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزّ و جلّ چرا بفروخت^۳ بہ سوگندان گران کہ بخورد؟ وی در دل خیانت داشت و آنہمہ ما را مقرر گشت تا او را نشانده آمد^۴ کہ صلاح نشاندن او بود. بہ جان او آسیبی نخواہد بود و جائی بنشانده اندش و نیکو می دارند تا آنگاہ کہ رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاہ از آن گفتہ آمد تا وی را صورت دیگرگونہ نبندد^۵. و خوارزمشاہ آلتونتاش جواب داد کہ صلاح بندگان در آن است کہ خداوندان فرمایند و آنچه رأی عالی بیند کہ بتواند دید؟ و بندہ، علی را بدان نصیحت کردہ بود از خوارزم چہ بہ نامہ و چہ بہ پیغام کہ آن مبالغتہا نمی باید کرد. اما در میانہ کاری بزرگ شدہ بود، نیکو بنشنود، و قضا چنین بود. و مرد ہم نام دارد و ہم شہامت دارد، و چنو زود بہ دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند بہ گفتار بدگویان او را بہ باد ندهد کہ چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد کہ چنین کنم و علی مرا بہ کار است شغلہای بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود کہ

۱. «محمودیان» از بازداشت علی قریب بسیار ترسیدند و دامن خود جمع کردند (تا مبادا آنها ہم بہ سرنوشت او دچار شوند).

۲. در حاشیہ (غنی - فیاض) آمدہ است: «سلطان، عبدوس را... الخ» این جملہ، ظاہراً جواب «چون» است با آنکہ زیاد از آن دور افتادہ است.

۳. یعنی سوگند دروغ یاد کرد.

۴. نشانده آمد: از کار برکنار شد.

۵. منظور آن است کہ این سخنان را امیر مسعود گفت تا خوارزمشاہ تصور نکند کہ می خواہند حاجب علی قریب را بکشند یا آنکہ او را بی گناہ بدانند.

بدو نموده آمد^۱.

از مسعدی شنودم، وکیل در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بمرد^۲ اما تجلدی^۳ تمام نمود تا به جای نیارند که وی از جای بشده است، و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی که این احوال چنین خواهد رفت؟ علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و به روی کار^۴ بدیدم این قوم نو ساخته نخواهند گذاشت که از «پدریان»^۵ یک تن بماند. تدبیر آن سازند و لطایف الحیل به کار آرند^۶ تا من زودتر باز گردم که آثار خیر و روشنائی نمی بینم، و بوالحسن چنانکه جوابهای زفت^۷ او بودی گفت: ای مسعدی، مرا به خوبستن بگذار که سلطان مرا هم از «پدریان» می داند، اما چون مقرر است سلطان^۸ را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان بستم^۹ و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به مراد دل دوستان باز گردد. هر چند که این قوم نوخاسته، کار ایشان دارند^{۱۰}، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می گوید که ایشان را به روزگار دیده و آزموده است». و بونصر مشکان گفت: «سپاس دارم و منت پذیرم.

۱. دندان نمودن، کنایه از توبیخ و تهدید است (حاشیه ادیب).

۲. به دست و پای مردن: سخت ترسیدن، دست و پا به لرزه افتادن و سست شدن.

۳. تجلد: از جلادت، چابکی.

۴. «روی کار» به معنی ظاهر حال و پیش درآمد کار. خاقانی گوید:

چشم بد دریافت کارم تیره کرد ورنه روشن روی کاری داشتم

(حواشی غنی - فیاض)

۵. پدریان: رجال عصر سلطان محمود. در مقابل «پسریان» که برکشیدگان مسعود غزنوی بودند.

۶. لطایف الحیل: حیله های باریک، معمولاً به معنای انواع حیله ها به کار می رود.

۷. زفت: به فتح اول، درشت.

۸. یعنی برای سلطان مسلم است.

۹. میان بستن: همت کردن، تصمیم به انجام کاری گرفتن.

۱۰. کار، ایشان دارند: کار، به دست آنهاست در متون کهن مکرر به کار رفته است. خواجه عبدالله انصاری

گوید: کار، عنایت دارد که راهبر است نه طاعت که زیور است.

و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات^۱ شنودم که راه نداده است کسی را که به باب من سخن گوید^۲. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب. اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد باز گردد. و اما به هیچ حال روی ندارد که با وی^۳ از حدیث رفتن فرو نهد و بردارد^۴، و اگر با وی درین باب سخنی گوید [گویند] صواب آن است که گوید [گویند] وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید، مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و به تربت امیر ماضی بنشیند، و فرزند از آن خداوند به خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستد، که آن کاری است راست بنهاد. چون برین جمله گوید [گویند] در وی نه پیچند^۵ و وی را به زودی باز گردانند چه دانند که آن ثغر^۶ جز به حشمت وی مضبوط نباشد. خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب خاصه به سخن خواجه بونصر مشکان قوی دل و ساکن گشت و بیارامید و دم در کشید.

و سلطان منشوری فرستاد به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان^۷، و کسان وی آن را به بلخ بردند به زودی تا به نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند، و سخن همه سخن غازی بود، و خلوتها در حدیث لشکر با وی می رفت، و پدربان را نیک از آن درد

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد.

۲. معنای جمله: سلطان به کسی اجازه نداده است که در غیاب من از من بدگویی کند.

۳. یعنی با امیر. (حاشیه متن).

۴. در حاشیه غنی - فیاض، با توجه به موردی دیگر؛ فرو نهادن و برداشتن، «مطلبی را دست زدن» و «زیر و بالا کردن» معنا شده است اما با توجه به موضوع مورد بحث که عزل و نصب رجال درباری است به نظر می رسد جمله: «حدیث رفتن فرو نهد و بردارد» هر سه فعل را باید به وجه مصدری خواند یعنی سخن گفتن از معزول کردن و برکشیدن (مقام دادن) - شاید حرف «از» نیز بعد از «حدیث رفتن» بوده است.

۵. نه پیچند: دچار کشمکش با او نمی شوند.

۶. ثغر: مرز، مرز و بوم، سرزمین.

۷. سمنگان: شهری است از تخارستان پشت بلخ و بغلان (معجم البلدان) (حاشیه متن).

می آمد و می ژکیدند^۱، و آخر بیفکندندش چنانکه بیارم پس از این. و سعید صراف که خدای غازی به آسمان شد^۲، لکل قوم یوم^۳، والحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد^۴ و فریفته شد به خلعتی و ساخت زر که یافت این مشرفی بکرد و خداوند در دلو شد^۵ و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است. و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در آسیای روزگار بگشت^۶ و خاست و افتاد، و بر شغل بود و نبود، تا بعد العز والرفعة صار حارس الدجله^۷. اکنون در سنه خمسین^۸ به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق^۹ که چند سال است که ندیمی او می کند بیغوله یی و دم قناعتی گرفته. و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنانکه آورده آید انشاء الله تعالی. و کار وزیر حسنک آشفته گشت که به روزگار جوانی نا کردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر^{۱۰} بیازرده. و شاعر نیکو می گوید، شعر:

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق^{۱۱}

و دیگر در باب جوانان به غایت نیکو گفته است. شعر:

۱. ژکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن (حاشیه ادیب).
۲. به آسمان شد: کارش به آسمان رسید، عالی درجه شد.
۳. برای هر قومی روز سعادت است.
۴. مشرف بودن: ناظر بودن، مراقب بودن، جاسوسی کردن.
۵. در دلو شدن: از پا در آمدن (امثال و حکم - دهخدا).
۶. روزگار که چون آسیاست او را هم خرد کرد.
۷. بعد از بزرگی و والایی نگهبان دجله شد. یعنی از مقام بلند به شغلی دون پایه افتاد.
۸. خمسین: پنجاه یعنی سال چهارصد و پنجاه.
۹. در حاشیه ادیب مذکور است که: خواجه عمید عبدالرزاق پسر احمد حسن میمندی است و این مرد نیز در چرخ روزگار بگشت در زمان مودود و ابراهیم و فرخزاد، و رنجها دید و سختی ها کشید.
۱۰. خیر خیر: بیهوده، خیرگی.
۱۱. زیانت را نگاه دار و مگوی تا مبتلا و گرفتار نشوی، به درستی که بلا وابسته به گفتار است. در حاشیه غنی - فیاض درباره این بیت عربی گفته شده که این شعر از دیرباز جزء امثال معروف بوده است و شاعر آن معلوم نیست... در جمهرة الامثال مضمون مثل از حدیث نبوی دانسته شده است.

ان الامسور اذا الاحداث دبرها . دون الشيوخ تری فی بعضها خللا^۱
 و از بوعلی اسحق شنودم گفت بومحمد میکائیل گفتی چه جای بعض است که فی کلها خللا^۲.
 و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر
 وی استخفافها کردی تا خشم سلطان را بر وی دائمی می داشت. و به بلخ رسانید بدو آنچه
 رسانید. اکنون به عاجل الحال^۳ بوسهل فرمود تا وزیر حسنک را به علی رایض سپردند که
 چاکر بوسهل بود، تا او را به خانه خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و
 بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند^۴ و بدگفتند، که مردمان بزرگ نام
 بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر از استخفاف
 باشد، و العفو عند القدرة^۵ سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته اند: ادا ملک
 فاسجح^۶. اما بوسهل چون این واجب نداشت^۷ و دل بر وی خوش کرد به مکافات، نه بوسهل
 ماند و نه حسنک. و من این فصول از آن جهت راندم که مگر کسی را به کار آید.
 و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی به امثال توقیعی^۸ و سوی چنگی^۹ فرستاد

۱. همانا کارها هنگامی که تدبیرش به دست جوانان بیفتد نه به پیران می بینی در بعضی از آنها خلل و سستی.
۲. یعنی بومحمد وقتی این شعر عربی را شنید گفت نه در بعضی کارها بل که در همه آنها خلل خواهی دید.
۳. عاجل الحال: فوراً، بی درنگ.
۴. در زبان گرفتند: بدگویی به او بر سر زبانها افتاد.
۵. گذشت و اغماض در هنگام توانایی (نیکو) است.
۶. هنگامی که توانا گشتی پس عفو داشته باش. در مجمع الامثال میدانی (جلد دوم ص ۲۳۷) مثل بدون «اذا» مذکور است و «اسجاج» را حسن العفو معنا کرده است.
۷. یعنی گذشت و عفو را بر خود واجب نکرد.
۸. فرمان دستخطی پادشاه. توقیع در سه معنا به کار می رفته است:
 ۱- آنچه امروز امضاء نامیده می شود. ۲- مطلق فرمان شاهی. ۳- دستخط.
 (برای توضیح بیشتر ر. ک. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی - دکترانوری ص ۱۷۴).
۹. چنگی، گویا نام کوتوال قلعه کالنجر زندانیان احمدحسن بوده است (حواشی غنی - فیاض)
 در طبع ادیب: چنگی ابن شاهک حاکم درب کشمیر بود (ص ۵۹).

به در کشمیر تا خواجه بزرگ احمد حسن را - رضی الله عنه - در وقت بگشاید^۱ و عزیزاً و مکرماً به بلخ فرستد که مهمات ملک را به کار است، و چنگی با وی بیاید تا حق وی^۲ را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش نگاه داشت. و بهرام را ازیرا بر ایشان^۳ فرستاده آمد که بوسهل به روزگار گذشته تنگ حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می بود، و به دیوان رسالت نمی نشست. و طاهر می بود به دیوان، و کار بر وی می رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود - رحمه الله - وی را بخواند و بنشانند و بسیار بنواخت و گفت چرا به دیوان رسالت نمی نشینی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، طاهر آنجاست و مردی است سخت کافی و به کار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده است، و اگر رای عالی بیند تا بنده به درگاه می آید^۴ و خدمتی می کند و به دعا مشغول می باشد. گفت این چه حدیث است؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، به دیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می باید که چون توده تن استی، و نیست^۵، و جز تو را نداریم، کی راست آید که به دیوان نشینی؟ و اعتماد ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است، به کار مشغول باید

۱. یعنی از زندان آزاد کند.

۲. یعنی حق چنگی را (همان حاشیه).

۳. این جمله در طبع ادیب چنین است: «و بهرام را ازیرا بوسهل پنی آوردن خواجه فرستاده که وی به روزگار...» (بیهقی طبع ادیب ص ۵۹) به صورتهای دیگر در طبعهای دیگر نیز آمده که در حاشیه ص ۶۵ طبع غنی - فیاض منقول است.

۴. فعل «می آید» به معنای التزامی است یعنی: «می بیاید» که اینگونه استعمال در نثر کهن متداول بوده است. فعلهای بعدی یعنی «می کند» و «می باشد» نیز همچنین است.

۵. یعنی می باید ده تن مرد لایق مثل تو داشته باشیم و نداریم.

بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می‌باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شققت و نصیحت^۱ تو مقرر است. وی رسم خدمت به جای آورد، و با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد، و به خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیت به زه کرد^۲ و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد^۳، تا بدان جایگاه که گفت از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد^۴. سلطان گفت «بونصر را این زیر بسیار نیست، و از کجا استند؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید». و بابوالعلاء طیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم». و او^۵ به بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد. — بحمدالله و منته — و رای بر آن قرار می‌گیرد که بدین زودی سوی غزنین نروم و از اینجا سوی بلخ کشم و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی باز گردانیم، و با خانیان^۶ مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم، تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز این باب که می‌گوید نشاید کرد. گفت به ازین می‌خواهم، بی‌حشمت نصیحت باید کرد و عیب و هنر این کارها باز نمود. گفتم

۱. نصیحت: خیرخواهی.

۲. یعنی بوسهل زوزنی دشمنی و قصد سوء خود را در باب بونصر مشکان آغاز کرد.

۳. بدگویی‌های او مؤثر واقع نشد.

۴. از نوشته‌های بیہقی چنین مستفاد می‌شود که سلطان مسعود علاقه فراوانی به جمع و کسب مال داشته و به اصطلاح «نقطه ضعف» بزرگ او این بوده است بوسهل زوزنی نیز این فطرت مسعود را شناخته و او را به حبس و مصادره اموال مخالفان خود تشویق می‌کرده است چنانکه پس از این نیز خواهیم دید.

۵. او یعنی بوالعلاء طیب (حاشیه غنی — فیاض).

۶. امراء خانیة ترکستان (همان).

زندگانی خداوند دراز باد، دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم که دشوار آید که سخن [حق] تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را ازان ناخوش آید و گویند: «بونصر را بسنده نیست که نیکو بزیسته باشد^۱ دست فرا وزارت و تدبیر کرد؟» و صلاح بنده آن است که به پیشه دیری خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محل هر کس پیدا است^۲. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته یی دوسه باز نماید و در باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را بیاید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود به همه بابها، و روزگار او عروسی آراسته را مانست، و روزگار یافت^۳ و کارها را نیکو تأمل کرد و در درون و بیرون آن بدانت و راهی گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش تر آید که امروز بر راه وی رفته آید و گذاشته نیاید^۴ که هیچکس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن می بایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر که این دو لشکر بزرگ^۵ و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت، باید که برین جمله باز آیند و بمانند. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محل شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ باز نگیرد.

گفت «سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید». من دعا کردم و باز گشتم، و حقاً ثم حقاً^۶ که دو هفته بر نیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده ها بگردانیده بودند.

۱. یعنی اطرافیان می گویند: بونصر مشکان (که از محمودیان بوده است) باید از بین می رفت برایش کافی نیست که او را زنده گذاشته آید؟

۲. منزلت هر کس نزد من معلوم است.

۳. یعنی عمر خودش و سلطنتش طولانی بود.

۴. گذاشته نیاید: اجازه داده نشود.

۵. یعنی لشکر و طرفداران امیر مسعود و طرفداران امیر محمد.

۶. به حقیقت و به حق.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود: پیش از آن که امیرمسعود از نشاپور به هرات آمدی، از غزنین اخبار می‌رسید که لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند و به زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را هر جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تکین رود، مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحال گفتندی، و نامه نوشتند که «ما روی به برادر داریم، اگر امیر^۱ درین جنگ با ما مساعدت کند چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با فوجی لشکر قوی ساخته، چون کارها به مراد گردد ولایتی سخت با نام که برین جانب^۲ است آن به نام فرزندی از آن او کرده آید». و ناصحان وی باز نموده بودند که غور و غایت این حدیث بزرگ است و علی تکین بدین یک ناحیت بازنه ایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه نا داده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتوتاش مرد^۳ در سر علی تکین شد، و چغانیان^۴ غارت کرد، چنانکه پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُسته^۴ خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان^۵ کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. ایشان پیامدند: قزل و بوقه و کوکناش و دیگر مقدمان، خدمتی چند، سره^۶ بکردند و آخر بیازردند و به سر عادت خویش که غارت بود باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواجی ری و جبال در سرایشان شد و این تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان

۱. امیر یعنی علی تکین (حاشیه غنی - فیاض).

۲. یعنی برین جانب آب (جیحون)، همان.

۳. چغانیان مملکتی است در ماوراءالنهر. گویند مشتمل است بر شانزده هزار قریه و حدود او متصل است به ترمذ و ترمذ در کنار جیحون است در جانب شمال، در محاذات بلخ (حاشیه ادیب پیشاوری).

۴. مُسته: مُسته به ضم میم و سکون سین، طعمه مرغان شکاری انوری گوید: سرین چرخ را جگر جدی مسته باد (حاشیه ادیب پیشاوری).

۵. به بلخان کوه موضعی است نزدیک ایبورد... (حاشیه ادیب).

۶. سره: خالص، خالصانه.

بیرون کردند، و لامرد لقضاء الله عز ذکره^۱. این ترکمانان به خدمت سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به هرات زایش چنان افتاد که لشکر به مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر که به نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به مکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. پس به مشاورت آلتون تاش و سپاه سالاری غازی راقتمش جامه دار نامزد شد به سالاری این شغل با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده. و خمار تاش حاجب را نیز فرموده آمد تا این ترکمانان با وی رفتند چنانکه بر مثال جامه دار کار کنند که سالار وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر با ایشان.

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده ای، و می گویند که والی قصدار^۲ درین روزگار فترت، بادی در سر کرده است، تو را سوی بُست باید رفت با غلامان خویش و به قصدار مقام کرد، تا هم قصداری به صلاح آید و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به مکران رفته اند قوتی بزرگ باشد به مقام کردن تو به قصدار. امیر عضدالدوله یوسف گفت سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به هر چه فرماید. سلطان مسعود او را بناخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت به مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، ترا بخواهیم چنانکه با ما تو برابر به غزنین رسی^۳. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاولستان^۴ و قصدار. و شنودم به درست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود

۱. قضای خداوند - که یادش بزرگ است - را بازگشتی نیست.

۲. قُصدار: با صاد و قزدار به زاد معجمه به هر دو لغت مستعمل است یا قوت حموی از نواحی سند دانسته اما به عقیده من جزو بلوچستان است که در غربی سند است (سید احمد ادیب پیشاوری).

۳. برابر رسیدن: همزمان رسیدن.

۴. زاولستان: اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان، واقع شده و به این معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم می شود، اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان است (حاشیه ادیب).

فرموده بود کہ گوش بہ یوسف می‌دارید^۱ چنانکہ بہ جائی نتواند رفت. و نیز شنوادم کہ طغرل حاجبش را بر وی در نہان مشرف کردہ بودند تا انفاس یوسف می‌شمرد^۲ و ہر چہ رود باز می‌نماید. و آن ناجوان مرد این ضمان بکرد کہ^۳ او را چون فرزند داشت بلکہ عزیزتر. و یوسف را بدان بہانہ فرستادند کہ گفتند باد سالاری در سر وی شدہ است و لشکر چشم سوی او کشیدہ، تا یک چندی از درگاہ غایب باشد.

www.KetabFarsi.com

۱. گوش داشتن: نگاہ داشتن: حافظ فرمودہ:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کماندارت می‌برد بہ پیشانی

۲. می‌شمرد: بشمارد. می‌نماید: بنماید.

۳. کہ: در حالی کہ. یعنی در حالی کہ امیر یوسف او را مانند فرزند دوست داشت.

ذکر بقية احوال امير محمد — رضی اللہ عنہ — بعد ما قبض علیہ

الی ان حوّل من قلعة کوهتیز الی قلعة مندیش^۱

باز نموده ام ازین که [چون] حاجب بزرگ علی از تکیناباد سوی هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بکتکین حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن^۲ لشکرها به هرات و فرو گرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن، و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند از هرات سوی بلخ، آن تاریخ باز ماندم و بقیت احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تکیناباد به هرات رفت و وی را ازین قلعه کوهتیز به قلعه مندیش^۳ بردند به تمامی باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه بسر آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ انشاء الله.

۱. بیان بقية احوال امير محمد — که خدا از او خشنود باد — بعد از آنکه گرفتار شد تا اینکه از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش تحویل داده شد.

۲. یعنی از ذکر رفتن لشکرها (حاشیه غنی — فیاض).

۳. مندیش: در کتاب طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۲ — به تصحیح عبدالحی حبیبی) داستانی می گوید که برادران فریدون از نهاوند به غور آمدند و وقتی در کوهپایه غور رسیدند گفتند: زومندیش و از آن پس آنجا «مندیش» نامیده شد و بنابراین داستان، دکتر فیاض احتمال داده است که «مندیش» به فتح میم باشد.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تکی‌ناباد سوی هراة رفتند، من و ماننده من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی‌داد که از پای قلعه کوهتیز زاستر^۱ شویم. و امید می‌داشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیم من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان پیر^۲ و آنجا چیزی خوردیم و نماز شام را باز گشتیم. و حاجب بکتکین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به زیادت بود چنانکه اگر به مثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد - رضی الله عنه - نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد.

یک روز بر آن خضراء^۳ بلندتر شراب می‌خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می‌زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت - رضی الله عنه^۴ - آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد

۱. زاستر: زان سوتر.

۲. در طبع ادیب «ندیمان پیر»، به «ندیمان بیردیمی» اصلاح شده که به نظر صحیح‌تر است.

۳. در طبع ادیب به جای «خضراء»، «حصار» آمده است. در حاشیه غنی - فیاض آمده: «خضراء» گویا آشکوب فوقانی ساختمان را می‌گفته‌اند این کلمه درین کتاب و در استعمالات دیگر مقدمان فراوان است عنصری می‌گوید:

تا همی خضراء او در گنبد خضراء بود تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود

دکتر خطیب رهبر درباره «خضراء» عقیده دارد که: «جای سبزه و گل و شاید همان باشد که به فارسی «چمن باغ» گفته می‌شد. نظامی در داستان بلبل و باز در مخزن الاسرار فرماید:

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد به گفت

«بیهقی» نیز این ترکیب را به کار برده است:

دیگر روز چون بار بگست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشنگاه فراخ، پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود دو به دو آنجا بنشستند.

(یادنامه ابوالفضل بیهقی - مشهد - ۱۳۵۰ ص ۱۶۵)

۴. این نیز از مواردی است که جمله دعائیه معترضه پس از فعل جمله و نه پس از اسم ذکر شده است.

به شتاب برفت و پس به مدتی دراز باز آمد و چیزی در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمد لله، و سخت تازه بایستاد^۱ و خرم گشت چنانکه ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ خبری است، و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم، مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنانکه به همه روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت بویکر دبیر به سلامت رفت سوی گرمسیر^۲ تا از راه کرمان به عراق و مکه رود، و دلم از جهت وی فارغ شد که به دست این بی حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمّازه^۳ می رفت به شادکامی تمام. گفتم سپاس خدای را — عزّ و جلّ — که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هر چه به من رسیده است بر دلم خوش شود. باز گرد و این حدیث را پوشیده دار. من باز گشتم.

و پس از آن به روزی چند مجمّزی^۴ رسید از هرات نزدیک حاجب بکتکین نزدیک نماز شام، و با امیر — رضی الله عنه — بگفتند، و بونصر طیب را که از جمله ندما بود نزدیک بکتکین فرستاد و پیغام داد که شنودم از هرات مجمّزی رسیده است خبر چیست؟ بکتکین جواب داد که خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر. چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به خدمت رویم کسان حاجب بکتکین گفتند که امروز باز گردید که شغلی فریضه است به امیر، فرمانی رسیده است به خیر و نیکویی تا آن را تمام کرده آید، آنگاه بر عادت می روید^۵. ما را سخت دل مشغول شد و باز گشتیم سخت اندیشمند و غمناک. امیر محمد — رضی الله عنه — چون روزی دو برآمد دلش به جایها شد^۶، کوتوال^۷ را گفته بود که از

۱. فعل ایستادن در قدیم به جای «شدن» و «گردیدن» و امثال آن به کار می رفته است و در خود این کتاب قرائن دارد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در حاشیه ادیب پشاور: مشهور اطلاق گرمسیر به نواحی سیستان و مکران است.

۳. جمّازه: شتر سریع السیر مؤدّب (حاشیه ادیب).

۴. مجمّز: جمّازه بان، شترسوار.

۵. می روید: بروید.

۶. دلش به جایها شد: یعنی نگران و مضطرب شده و خیالهای پریشان بدو راه یافته بود.

۷. کوتوال: نگهبان قلعه، دژدار.